

دیالکتیکِ دنانِ نخستین

در این فصل:

◀ شدن

◀ تضادِ درونی

◀ همه چیز در حالِ دگرگونی است

تمامی افسانه‌های اساطیری و دینی مدعی‌اند که یک موجود فرآطبیعی در طی مدتی بسیار کوتاه، که زمان‌اش را از یک لحظه تا حداکثر هفت روز بیان کرده‌اند، دنیا و هر آن چه در آن هست را در همین شکلِ کنونیِ امروزی‌شان آفرید و از آن زمان تا به امروز کوچک‌ترین تغییر و تکاملی در آن وجود نیامده است.

اما یک سده پس از کشف "نظریه‌ی تکامل و تنازع انواع" توسط داروین^۱، این واقعیت که همه چیز در حال تغییر است از جانب کلیه انسان‌های فرهیخته، با دانش و بری از خرافات دینی کم و بیش پذیرفته شده است. کشفیات و پژوهش‌ها در قلمروی مردم‌شناسی در سال‌های اخیر هر روز شواهد و دلایل علمی بیش‌تری در تأیید درستی این نظریه ارائه می‌دهند.

تا همین چند سده پیش که اساطیر و دین‌ها بر تمام جوانب زندگی بشر از جمله علم و اندیشه‌اش سلطه داشتند، زمین را مرکز دنیا می‌پنداشتند و انسان را اشراف مخلوقات و هرکس که این باور نادرست را نمی‌پذیرفت به شدت مجازات‌اش می‌کردند و به جرم جادوگری و یا کفرگویی به شعله‌های سوزان آتش افکنده می‌شد.

امروزه هم اغلب به ایده‌ی تغییر و دگرگونی با دیدی سطحی و یک جانبه برخورد می‌شود. تکامل صرفاً در قالب تغییرات تدریجی، کند، موزون و به دور از هرگونه جهش و خیزهای ناگهانی دانسته می‌شود. طبیعت را تهی از تضاد می‌پندارند و آن زمانی هم که تضاد در اندیشه‌ی انسان ظاهر شود آن را به خطای ذهنی نسبت می‌دهند. طبیعت همواره در حال تغییر است و بنیاد و محرک این تغییر تضاد درونی آن است. سده‌ها پیش‌تر اندیشمندان چینی در اندیشه‌ی بودیسم و در فلسفه‌ی یین-یانگ به تضاد اشاره کرده بودند، اما کسی که برای نخستین بار به دقت بیان‌اش کرد و مبنای فلسفه‌اش شد، هراکلیت بود.

۱ - Charles Robert Darwin (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲ م)، زیست‌شناس بریتانیایی و واضع نظریه تکامل در زیست‌شناسی

هراکلیت: سخنگوی شدن

” هر آینه بخواهیم تاریخ آن چنان منصفانه شناخته شود که بهترین هایش برای آیندگان به یادگار و باقی بمانند، دست کم باید بگویم که هر آن چه از هراکلیت در دست داریم ارزش آن را دارند که محفوظ بمانند.“

هگل

اسپینوزا^۱ فیلسوف سده هفدهم بر این باور بود که آغاز فلسفه، شناخت یگانگی ذهن و کلی طبیعت است. در صفحات بعدی خواهیم دید که نظریات اسپینوزا تا چه حد به نظریات فیلسوفان ماتریالیست نخستین یونانی نظیر تالس و یا آناکسیمنس نزدیک است. اما در میان فلاسفه پیش از سقراط، کسی را نمی‌توان یافت که به اندازه‌ی هراکلیت با این نظر اسپینوزا نزدیک باشد.

هراکلیت^۲ (۵۵۰-۴۸۰ پ.م) در سده پنجم پیش از میلاد در شهر افسوس^۳ می‌زیست. در این دوران این شهر نا آرامی‌های اجتماعی مهمی

۱ - Baruch Spinoza (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ م) ، فیلسوف بزرگ خدگرای

۲ - Heraclite

۳ - Ephesus

را از سر می‌گذراند و کلبه‌ی نوشته‌هایِ برجا مانده از هراکلیت براین نکته دلالت دارند. او می‌گوید:

"ستیز هم پدر همه چیزها است و هم پادشاه آن‌ها. ستیز هم آفریننده‌ی همه‌ی خدایان است و هم آفریننده‌ی همه‌ی انسان‌هایی که برخی‌اشان برده‌اند و برخی آزاد".

اما منظورِ او از "ستیز" همانا ستیز به معنای رایج آن یعنی جنگِ بین افرادِ جامعه نیست. مقصودِ او از ستیز، تضادِ ذاتی موجود در همه‌ی سطوح موجودات من جمله در طبیعت است. او می‌گوید:

"باید دانست آن چه که در همه‌ی چیزها مشترک است، ستیز است. ستیز و کشمکش خیرِ برحق است و همه‌ی چیزها از طریقِ ستیز پا به عرصه‌ی زندگی می‌نهند و به همان طریق هم درمی‌گذرند".

هراکلیت بود که برای نخستین بار از ایده‌ی "وحدت اضداد" سخن گفت. پیروان فیثاغورس بر ده "برنهاد/ برابرنهاد" اشاره کرده بودند که عبارت بودند از:

کران دار	/	بی کران
فرد	/	زوج
یگانه	/	چندگانه
چپ	/	راست
نر	/	ماده
سکون	/	حرکت
کج	/	راست
تاریکی	/	روشنایی
شر	/	خیر
مربع	/	چند وجهی

هرچند این مقولات همگی مهم می‌باشند، ولیکن فیثاغورسیان آن‌ها را بسط ندادند و صرفاً به برشمردن‌شان بسنده کردند. آنان به واقع در جست و جوی یافتن میانه‌ای بین هر جفت بودند و سعی در حل و از بین بردن تضاد میان دو عضو هر جفت داشتند. اما، به نظر هراکلیت این امر ناممکن است چرا که تضاد در بطن همه‌ی چیزها وجود دارد و حذف و نابودی تضاد به معنای پایان زندگی و مترادف با مرگ همه چیز است.

نظریه‌ی تضادِ هراکلیت که نظریه‌ی بسیار ژرف و با ارزشی است، در نگاه اول در تناقض با تجارب روزمره قرار می‌گیرد و فهمش برای "عقل سلیم" دشوار است. چطور چیزی می‌تواند هم خودش باشد و هم غیر-خودش؟ چطور چیزی می‌تواند هم جان داشته باشد و هم بی جان باشد؟ علاوه بر پیچیدگی موضوع، سبک نگارش هراکلیت هم بر دشواری فهم مطالباش می‌افزاید. او در قالب گزینه گویی و در ظاهر سرشار از ابهام و ابهام می‌نوشت. در قطعه‌ی ۴۱ می‌گوید:

" به سخنان من گوش فرا ندهید، بلکه از لوگوس بشنوید، او آن قدر عاقل است که بپذیرد همه چیز یکی است... با این وجود، انسان از درک آن ناتوان است. و نه فقط پیش از شنیدن آن بلکه حتا پس از آن که برای نخستین بار می‌شنود."

در بدو امر این عبارت نامفهوم به نظر می‌رسد. در زبان فارسی، معادل واژه‌ی یونانی "لوگوس"^۱ واژه‌ی "سخن" قرار داده‌اند، ولیکن این ترجمه‌ی معنی دقیق آن را نمی‌رساند. چرا که در زبان یونانی "لوگوس" ریشه‌ی واژه‌ی "منطق" هم می‌باشد. در بخش اول عبارت فوق، هراکلیت در واقع از ما می‌خواهد که عینی‌گرای منطقی باشیم. و می‌خواهد بگوید که صرفاً به گوش دادن به سخنان او بسنده نکنید، بلکه به قوانین عینی طبیعت که او بیان‌شان می‌کند، گوش فرادهید. انسان چه رابطه‌ای با

۱- Logos به معنای واژه، گفتار، استدلال، منطق، قانون

لوگوس می‌تواند داشته باشد و چگونه می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند، در حالی که لوگوس با آن چه که تجربه بر او آشکار می‌شود در تضاد قرار دارد؟ در قطعه‌ی دیگری می‌گوید: "در یک رودخانه نمی‌توان برای بار دوم قدم نهاد، چرا که آب‌های آن جریان دارند". نظریه‌ی گیتی‌شناسی هراکلیت بر جاری بودن همه چیز استوار است. از نظر او این حکم شامل خود لوگوس هم می‌شود. نظم حاکم بر لوگوس همان "دیالکتیک تضاد" است که هراکلیت بر آن "هماهنگی تضاد" نام می‌نهد: "از درون تمامی کثرت‌ها، یگانگی برمی‌خیزد و از یگانگی، تمامی کثرت‌ها ناشی می‌شوند". در جای دیگری می‌گوید: "تضاد هماهنگی می‌آورد و از مغایرت، بهترین هماهنگی‌ها ایجاد می‌شود".

در پس به ظاهر متناقض و مهمل این کلمات در واقع مفهوم بسیار روشن ادراک پذیری چیزهای متضاد قرار دارد. بنا به نظر هراکلیت دنیا و همه‌ی تجارب بشر از دنیا، یعنی از خودش و از جامعه در یک نظام معقول و ادراک پذیری به نام لوگوس جمع شده‌اند. اما، لوگوس خود یک اصل و یا یک چیز ثابت نیست، چرا که در روندی که در طی آن لوگوس هماهنگ و موزون می‌شود، نقش اصلی را انسان بازی می‌کند. برای دستیابی به لوگوس، که خود در حال دگرگونی و تغییر است، هراکلیت به مفهومی از آگاهی نیاز دارد که حرکت همگام، صحیح و مناسب با حرکت لوگوس را می‌طلبد. او بر آن، نظریه‌ی "هماهنگی" نام می‌نهد. بنا به این نظریه انسان در صورتی به لوگوس دسترسی پیدا می‌کند که به جای مقاومت ورزیدن در برابرش و یا به جای تماشاگر بی تفاوت بودنش، خود را در آن سهیم و درگیر سازد: "اگر چه انسان با لوگوس ارتباط‌تنگانگی دارد اما در برابرش مقاومت می‌کند".

تاریخ فلسفه همواره شاهد دو گونه تفسیر و تدبیین واقعیت توسط بشر بوده است. یا در قالب یگانه‌گرایی^۱ و باور به وجود یک جوهر یگانه، و یا در

قالبِ دوگانه گرای^۱ (ثنویت)، یعنی باور به وجود دو جوهر اصلی متضاد: ماده و روح؛ عین و ذهن. فلاسفه نخستین یونانی جزو گروه نخست بودند، یعنی ماتریالیست- مونیست. بعدها فیثاغورس و هوادارانش راه دوم را پیش گرفتند و فلسفه خود را بر بنیاد جدایی کامل عین از ذهن، یا جدایی جسم از روح بنا کردند. همان گونه که در صفحات پیشین هم اشاره شد دیدگاه دوم در واقع ریشه در باورهای خرافاتی انسان‌های بدوی دارد.

هراکلیت در نوشته‌هایش به جدل با فیثاغورسیان می‌پردازد و مکتب "یگانه‌گرایی" را در برابر "دوگانه‌گرایی" قرار می‌دهد. بر یگانگی کل طبیعت تاکید می‌نهد و بر این باور است که دنیا را کسی نیافریده، همیشه وجود داشته و همواره دستخوش تغییرات مداوم می‌باشد. برای هر پدیده‌ای علتی قائل است که در مرحله‌ی بعدی همین معلول، خود علت پدیده‌ی دیگری می‌شود. تضاد را در بطن هر پدیده‌ای نهفته می‌بیند و آن‌ها را عامل تغییر و حرکت می‌داند. از نظر او برای رسیدن به حقیقت باید از ظواهر فراتر رفته و سعی در شناخت تضادهای درونی هر پدیده داشت، چرا که تنها از این طریق است که می‌توان نیروهای محرکه‌ی درونی آن را شناخت.

"عقل سلیم" و شعور یک فرد عادی به مشاهده‌ی ظواهر پدیده‌ها بسنده می‌کند و واقعیت منتج از داده‌های ادراکات حسی آسان به دست آمده را بدون چون و چند می‌پذیرد. اما این درک نخستین بسیار محدود می‌تواند منشا خطا باشد. "باور همگانی" ناشی از "عقل سلیم" به مسطح بودن زمین و یا گردش خورشید و دیگر اجرام آسمانی به دور زمین در طی سده‌ها از این دست بوده‌اند. هراکلیت می‌گوید: "طبیعت دوست دارد خود را پنهان نگاه دارد". برای دست‌یابی به حقیقت باید بدانیم چطور داده‌های ادراکات حسی را تفسیر و تبیین کنیم و در همین رابطه است که می‌گوید:

" اگر انتظارِ مواجهه شدن با غیرمترقبه را نداشته باشیم، اصولا با آن روبرو هم نه خواهیم شد."

هراکلیت دیدگاهی پویا نه تنها از دنیا، بلکه از شیوهی شناخت آن هم ارائه می‌دهد، درست نقطه‌ی مقابل دیدگاه ایستا و ایده‌آلیستی فیثاغورسیان. او در ادامگی روش ماتریالیست‌های نخستین چون تالس در جستجوی اصل و ماده‌ی نخستین، "آتش"، این خیره کننده ترین، متغییرترین و فرارترین آن‌ها را انتخاب می‌کند.

بطور کلی اندیشه‌ی انسان بسیار محافظه کار است، و این ایده که همه چیز در حال تغییر دائمی است برای انسان عادی قالی هضم نیست. میل به ثبات و استحکام امر غریزی بسیار قدرتمندی است که ریشه در اصل بقا دارد. ایده‌ی دنیای پس از مرگ و جاودان بودن روح انسان، ریشه در نپذیرفتن این واقعیت دارد که انسان متولد می‌شود، می‌زید و سپس می‌میرد. مرگ سرنوشت گریز ناپذیر همه‌ی انسان‌ها است. انسان در تلاش‌اش برای رسیدن به آزادی به انکار قوانین طبیعت پرداخت و در نبرد دون کیشوت وارش با آن، یک سلسله امتیازات و برتری‌های غیر واقعی و تخیلی به خود نسبت داد. اما حقیقت عبارت است از شناخت صحیح این قوانین و متناسب با آن‌ها عمل کردن. اهمیت هراکلیت در این بود که برای نخستین بار تصویری دیالکتیکی از طبیعت و از گونه‌ی شناخت آن توسط انسان ارائه داد. او پایه گذار روش شناخت علمی دیالکتیک-پراکسیسم^۱ بود.

فلسفه‌ی هراکلیت نه فقط در دوره‌ی خودش بلکه تا به امروز همواره با ناباوری و دشمنی سرسخت مواجه شده است. او نه فقط باورهای دینی و سنت‌ها را به مبارزه طلبید، بلکه "عقل سلیم" را هم که غالبا فراتر از ذوک دماغ را نمی‌تواند ببیند به زیر علامت سؤال برد. بی‌جهت نیست که

۱ - Praxisme

از آن زمان تاکنون همواره تلاش کرده‌اند تا بدیان‌های فلسفی او را بی‌اعتبار جلوه دهند.



تصویر ۱۱: همه چیز تغییر می‌کند